یادبود

یادی از حمید سبزواری، پدر شعر انقلاب، در سالروز درگذشتش

## کودکی که پای منبر بهلول نشست

گروه فرهنگ و ادبیات

در سال‌هایی دور در خراسان، شبیخون عده‌ای راهزنْ حاصل ذوق یک زائر مشهدالرضا را به فنا داد! آن‌ها وقتی دارایی ملامحمدصادق ممتحنی را غارت می‌کردند شاید نمی‌دانستند او شاعر است و نوشته‌هایش در میان آنچه غارت کرده‌اند. بعید است این شعرها زر و سیمی عاید راهزنان کرده باشد، اما خدا می‌داند از دست دادنش چه دریغ و دردی به جان شاعر بینوا انداخته است. با این حال، از مرد غارت‌شده که تخلصش «مجرم» بود، چیزی به یادگار ماند که سبب شد نامش در تاریخ ادبیات ثبت شود. او ژن شاعری‌اش را به نوه‌اش انتقال داد و این نوه بعدها شاعری پرآوازه در شعر معاصر کشور شد. حسین آقا ممتحنی که به حمید سبزواری (یک فروردین ۱۳۰۴ در سبزوار –۲۲ خرداد ۱۳۹۵ در تهران) شناخته می‌شود، از شخصیت‌های شناخته‌شده شعر معاصر خراسان و ایران است. پدرش طبع شعر داشت و مادرش زنی باسواد بود و به او پیش از دبستان الفبا را آموخت. این شد که خیلی زود با خواندن انس پیدا کرد. در نوجوانی در محضر میرزا حبیب جوینی «جامع‌المقدمات» را فرا گرفت و همان سال‌ها طبع خود را با سرودن شعرهای اجتماعی آزمود. بعد با تشویق پدر، شعرهای مذهبی گفت. در جوانی در اداره فرهنگ سبزوار به کار گرفته شد، اما حمید سبزواری شاعر یک بُعد شاخص در کارنامه‌اش دارد: سیاسی بودن! وقتی کودک بود، یک شب با پدر و مادرش به مسجد جامع سبزوار رفت و نشست پای منبر شیخ بهلول؛ از مخالفان رضاشاه که چند روز بعد در مسجد گوهرشاد مشهد علیه شاه سخنرانی کرد و شخصیت جنجالی واقعه‌ای خونین شد. نخستین تجربه‌های سیاسی جدی سبزواری احتمالا به روزگار حرکت ملی ایرانیان علیه استعمار انگلستان برگردد. او تازه ازدواج کرده بود که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به یاری محمدرضاشاه فراری آمدند و طی کودتایی، نخست‌وزیر مردمی را از قدرت کنار زدند. بگیر و ببندها شروع شد و کنشگران سیاسی مخالف دربار و استعمار به دردسر افتادند. سبزواری جوان یکی از این فعالان بود که مدتی از دست مأموران حکومت فراری و در اسفراین پنهان شده بود. او که به جریان‌های چپ گرایش داشت، مدتی بعد راهی مشهد و «کانون نشر حقایق اسلامی» و دیدار محمدتقی شریعتی شد. سپس در سبزوار به کار در بانک بازرگانی مشغول شد و بعد از چندی به تهران انتقال پیدا کرد. زمان زیادی از انقلاب نگذشته بود که خود را از کار در بانک بازنشسته کرد و در شورای شعر رادیو و تلویزیون به کار مشغول شد. پیش از آن با سروده‌های انقلابی‌اش نقطه عطفی در کارنامه ادبی خود ایجاد کرده بود. نخستینش «خمینی ای امام» بود که سرود معروفی شد؛ درست مانند شعر دیگرش «آمریکا آمریکا ننگ به نیرنگ تو» که باز هم کلام یکی از سرودهای زبانزد انقلاب شد. از حمید سبزواری کتاب‌هایی باقی‌مانده که «سرود درد»، «کاروان سپیده»، «یاد یاران» و دیوان اشعارش «این بانگ آزادی» از آن جمله است. کارنامه ادبی‌اش باعث شد به او لقب «پدر شعر انقلاب» را بدهند. سرانجام در نودویک سالگی بر اثر بیماری و کهولت سن درگذشت. پایان بخش این یادبود، یکی از اشعار اوست:

میراث آرزو

با یادت ای سپیده! چه شب‌ها که داشتیم
در باغت ای امید! چه گل‌ها که کاشتیم
عمری در آرزوی تو بودیم و پیر شد
آن طفل انتظار که بر در گذاشتیم
بر دفتر زمانه، به عنوان خاطرات
هر صفحه را به خون شهیدی نگاشتیم
از تیغ حادثات چه سرها که شد به باد
هرجا به یاد قامت تو قد فراشتیم
می‌آیی ای عزیزِ سفرکرده! ای دریغ
شایسته نگاه تو چشمی نداشتیم
زادیم با ولای تو، مُردیم با غمت
میراث آرزو به جوانان گذاشتیم

## زین قند پارسی

علیرضا حیدری | امدرس ویراستاری

**ناویراسته ✗**

سهم پوشاک در سبد خانوارهای ایرانی در دهه ۸۰ حدود ۷ درصد بود اما در طول این سال‌ها این سهم به حدود ۳.۵ درصد رسیده است و این آمار نشان می‌دهد که تقاضای مردم برای خرید پوشاک کاهش پیدا کرده است.

**ویراسته ✓**

سهم پوشاک در سبد خانوارهای ایرانی در دهه ۸۰ حدود ۷ درصد بود؛ اما در این سال‌ها این سهم به حدود ۳.۵ درصد رسیده است. این آمار نشان می‌دهد که تقاضای مردم برای خرید پوشاک کم شده است.

**نکته**

*رعایت نشانه‌گذاری
*حفظ استقلال جمله‌ها
*حذف کلمه‌های اضافی

#زین_قند_پارسی

# شاهنامه فقط سرگذشت شاهان نیست

## نگاهی به مسئله قدرت در شاهنامه فردوسی در گفت‌وگو با دکتر مرتضی منشادی

نبرد رستم و اسفندیار در یک برگه از شاهنامه‌ای متعلق به سده پانزدهم میلادی- موزه متروپولیتن

گفت‌وگو

**خادم| شاهنامه اثری چندوجهی است که در پژوهش‌ها و بررسی‌های گوناگون می‌توان به ابعاد گوناگون آن پرداخت. یکی از مهم‌ترین وجوه آن مسئله قدرت است؛ خواست قدرت، قدرت نامشروع، قدرت خوب و بد و اثرات آن بر جامعه و... . از جمشید که فریفته قدرت و کارهای خود می‌شود و فره‌ایزدی را از دست می‌دهد تا ضحاک که برای کسب قدرت روحش را به ابلیس می‌فروشد و پدرکشی می‌کند و برای ماندن در قدرت، مغز جوانان را خوراک مارهای دوشش می‌کند. طمع قدرت و خواست آن است که برادران ایرج را به برادرکشی می‌کشاند و سبب می‌شود گشتاسب روا دارد که پسرش اسفندیار به نبرد رستم، یعنی با پای خود به مسلخ برود. داستان‌هایی از این دست و با این مضمون در شاهنامه کم نیست. پیش از این به عاشقانه‌های شاهنامه پرداخته بودیم. در این شماره نیز با دکتر مرتضی منشادی، عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی، درباره جنبه قدرت در شاهنامه گفت‌وگو کرده‌ایم. خواهیم کوشید در شماره‌های آینده ابعادی دیگر از شاهنامه را بررسی کنیم.**

**آیا شاهنامه صرفا مربوط به زندگی و سرنوشت پادشاهان است یا فردوسی نگاه گسترده‌تر و عمیق‌تری به فرهنگ و تاریخ این سرزمین دارد؟**

هرگاه سخن از شاهنامه و سراینده آن به میان می‌آید دو گونه داوری نیز به میان می‌آید؛ یکی اینکه شاهنامه سرگذشت شاهان است که سخنی ناپخته است. دوم، می‌توان این گونه گفت که سرودن شاهنامه نشانه آشکاری از دل مشغولی سراینده درباره فرهنگ و الگوی زندگی ایرانیان از ابتدا تا پایان دوره ساسانیان است. در دوره‌ای که فردوسی می‌زیست سراسر ایران نهضت‌های گوناگون و حکومت‌هایی مختلف در جریان و بر سر کار بودند. سامانیان در خراسان، آل بویه در بخش‌های شمالی و مرکزی و جنوب و جنوب غربی، زیاریان در طبرستان، غزنویان در غزنه حکومت می‌کردند: «سراسر زمانه پر از جنگ بود/ به جویندگان بر جهان تنگ بود» در چنین اوضاعی فردوسی بار سنگین بازنویسی میراث باستانی ایرانیان را به دوش گرفت: «بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار/ بترسیدم از گردش روزگار// مگر خود درنگم نباشد بسی/ بباید سپردن به دیگر کسی» بنابراین می‌توان گفت که دل مشغولی فردوسی سیاسی و اجتماعی بود و با سرودن شاهنامه به تعبیر امروزی کار فرهنگی بزرگی انجام داد: «سخن هرچه گویم همه گفته‌اند/ بر باغ دانش همه رفته‌اند// توانم مگر پایه‌ای ساختن/ بر شاخ آن سرو سایه فکن»

**خلق هر اثر، پاسخ به نیازی است. چه دغدغه‌ای، چه نیازی باعث شده این نامه شاهان نوشته شود؟**

در روزگاری که مفاهیمی همچون فعالیت اجتماعی و فرهنگی شناخته‌شده نبودند فردوسی عمر خود را صرف چنین فعالیتی کرد تا نسل‌های پس از او از ارزش‌ها و هنجارهای نیاکان خود آگاه باشند. راز ماندگاری شاهنامه در ثبت میراث گذشتگان و انتقال آن به نسل‌های بعدی است. به این ترتیب، شاهنامه میراث مشترک نسل‌های آینده شد، میراثی که الگوی زیستن و روش زندگی نیاکان ماست. از این چشم‌انداز شاهنامه اقیانوس و به تعبیری جنگل انبوهی است که پژوهندگان با دیدگاه‌ها و روش‌های گوناگون می‌توانند از آن بهره ببرند. دل مشغولی فردوسی از نوع اجتماعی و فرهنگی بود. در روزگاری که هویت مستقل و میراث فرهنگی و الگوی زندگی ایرانیان در مرحله فراموشی بود فردوسی با سرودن شاهنامه میراث گذشتگان را به آیندگان سپرد. به عبارت دیگر شاهنامه با هدف زنده نگاه داشتن میراث پیشینیان سروده شد تا گواهی بر ریشه‌دار بودن ایرانیان باشد.

**حکمرانی خوب و حکمرانی بد از نظر فردوسی و با توجه به آنچه در شاهنامه آمده است چه ویژگی‌هایی دارد؟**

موضوع حکومت و حکومت خوب و بد در شاهنامه را می‌توان از مباحث جذاب و در عین حال پیچیده دانست. از یک سو، با توجه به روند تکاملی جامعه و سیاست، حکومت‌ها را در شاهنامه این گونه می‌توان طبقه‌بندی کرد: حکومت دادگر که حاکم مستقیم از جانب خداوند برگزیده شده است (از کیومرث تا جمشید)، حکومت بیدادگر و بد (ضحاک در بخش اسطوره‌ای و هرمزد و یزدگرد بزهکار در بخش تاریخی)، حکومت عادلانه و دادگر که با اقدامات حکمران، داشتن فره ایزدی آشکار می‌شود (فریدون و انوشیروان)، حکومت ملوک‌الطوایف (اشکانیان)، حکومت متمرکز با تقسیم بخش‌هایی از قدرت (ساسانیان). از این دیدگاه آنچه داوری می‌شود چگونگی اداره عملی جامعه است. از دیدگاهی دیگر، تقسیم حکومت به خوب و بد بر پایه ارزش‌ها و هنجارها و الگوهای آرمانی انجام می‌شود؛ از این دیدگاه تفاوت ساخت اجتماعی در دوره‌های مختلف به حاشیه رانده می‌شود و تأکید بر کارویژه‌های حکمران آرمانی ملاک داوری قرار می‌گیرد. بر این اساس، حکومت خوب در شاهنامه بر سه رکن و نهاد «فر» و «آیین» و «زور» استوار است. فر، موهبتی است که پروردگار به فرد می‌بخشد: «به فر جهاندار کسری سپهر/ دگرگونه تر شد به کین و به مهر» و به این ترتیب حکومت و آیین به یکدیگر پیوند می‌خورند: «دو دیباست یک در دگر بافته/ برآورده پیش خرد تافته// چنین پاسبانان یکدیگرند/ تو گویی که در زیر یک چادرند» زور نیز به معنی تندرستی و توانایی حکمران در انجام کارویژه‌های فرمانروایی است.

**در شاهنامه فرجام حکمرانی خوب و حکمرانی بد برای کشور و جامعه و شهروندان چیست؟**

حکمرانی خوب زندگی اجتماعی را بسامان می‌سازد: «زمین چون بهشتی شد آراسته/ ز داد و ز بخشش پر از خواسته// جهان شد پر از خوبی و ایمنی/ ز بد بسته شد دست اهریمنی// شد ایران به کردار خرم بهشت/ همه خاک عنبر شد و زر خشت» اما نتیجه حکمرانی بد و بیدادگری تضعیف اخلاق پسندیده و گسترش الگوهای رفتاری اهریمنانه می‌شود که نتیجه آن به قهر طبیعت از جامعه هم کشیده می‌شود: «همان شاه بیدادگر در جهان/ نکوهیده باشد به نزد مهان// به گیتی بماند از او نام بد/ همان پیش یزدان سرانجام بد// نزاید به هنگام در دشت گور/ شود بچه باز را دیده کور// نپرد ز پستان نخچیر شیر/ شود آب در چشمه خویش قیر// گر از پوست درویش باشد خورش/ ز چرمش بود بی‌گمان پرورش// پلنگی به از شهریاری چنین/ که نه شرم دارد نه آیین نه دین» داستان ضحاک و فریدون از زاویه مطرح شده این گونه فهمیده می‌شود که ضحاک قدرت را برای قدرت می‌خواست و به ناگزیر در مسیری غیرانسانی و غیرعقلانی گام نهاد. کشتن ناجوانمردانه پدر به اغوای اهریمن، اولین شگفتی در کار کسب قدرت به وسیله اوست، چراکه باور این بود: «که فرزند بد گر شود نره شیر / به خون پدر هم نباشد دلیر// مگر در نهانش سخن دیگر است / پژوهنده را راز با ما در است» بزرگ‌ترین شگفتی در مسیر قدرت طلبی ضحاک، اسارتی است که برای آن راه نجاتی وجود ندارد. اهریمن با بوسه بر شانه‌های ضحاک او را برای تمام عمر اسیر روش‌های بیدادگرانه و شیطانی می‌کند. همچنین می‌توان از روایت طولانی گشتاسب نمونه آورد. اگر عملکرد ضحاک و افراسیاب و امثال آن‌ها را می‌توان به اهریمن و سیاست اهریمنی نسبت داد، اما در داستان گشتاسپ با چنان شخصیت‌های نابکاری روبه‌رو نیستیم. این افراد تنها سودای قدرت دارند و اعمالشان با قدرت طلبی توضیح داده می‌شود. در این روایت‌ها سودای قدرت آن چنان فریبنده است که پدر برای حفظ آن حاضر می‌شود فرزند را به مسلخ بفرستد و اسفندیار نیز پندواندرز کسی را نمی‌پذیرد و حتی در پاسخ به پندهای مادر، به او سخنان درشت می‌گوید: «چنین گفت با مادر اسفندیار / که نیکو زد این داستان هوشیار// که پیش زنان راز هرگز مگوی / چو گویی سخن بازیابی به کوی»

**سهم قدرت طلبی در به وجود آمدن شر و شرارت و جنگ و خون ریزی در داستان‌های شاهنامه چقدر است؟**

کمتر می‌توان تردید کرد که سیاست و قدرت از چالش‌های پایدار زندگی جمعی است و روایت‌های شاهنامه هم چالش‌های سیاسی را بیان می‌کنند. در این باره تعامل و تقابل حکمرانان با زیردستان برجسته‌تر است. در اینجا نبرد بر سر حفظ قدرت یا تصاحب آن جریان می‌یابد. همان گونه که کریستین سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» گفته است، روایت تقابل بهرام چوبینه و خسروپرویز را می‌توان نمونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ ساسانیان دانست. در روایت شاهنامه از این مجادله، نبرد قدرت و قدرت‌طلبی بسیار شفاف به تصویر کشیده شده است. خسروپرویز پسر هرمزد و نوه انوشیروان حکومت را از میان کشمکش‌های سرداران و بزرگان و درباریان به دست گرفت. مقابله با شورش بهرام چوبینه یکی از دشوارترین مراحل حفظ قدرت برای خسروپرویز بود. بهرام چوبینه سردار لایق و قدرتمندی بود که با شکست دادن ترکان به فرماندهی سپاهیان ایران منصوب شده بود، ولی شکست بعدی او به مذاق هرمزد خوش نیامد و او را به شیوه‌ای نادرست برکنار کرد. بهرام سر به شورش برداشت و با انتساب خود به اشکانیان، فرمانروایی را حق خود دانست: «چو از دخت بابک بزاد اردشیر/ نه اشکانیان را بدی داد و گیر؟// نه چون اردشیر اردوان را بکشت / به نیرو شد و تختش آمد به مشت؟» و با خسروپرویز وارد نبرد شد. اجازه بدهید روایت را در همین جا خاتمه دهم و به این نکته اشاره کنم که در روایت شاهنامه طلب قدرت برای قدرت ناپسندیده است، اگرچه مدعی قدرت کسی باشد که یادآور بزرگ‌ترین پهلوان ایران یعنی رستم باشد. در روایت شاهنامه این ناپسندیدگی از ابتدا و با ارائه تصویری نازیبا از بهرام هنگام قدرت طلبی بیان می‌شود: «سخن آور و جلد و بینی بزرگ / سیه چرده و تندگوی و درشت» چنین فردی بدسخن و اهانت‌گر است: «الان شاه [توهین به خسروپرویز] بودی کنون کهتری/ هم از بنده بندگان کمتری // بدو گفت بهرام کز راه داد / تو از تخم ساسانی‌ای بدنژاد// که ساسان شبان و شبان‌زاده بود / نه بابک شبانی بدو داده بود؟» بهرام سرانجام از خسروپرویز شکست می‌خورد و به خاقان چین پناه می‌برد و همان جا کشته می‌شود. مقایسه این روایت با روایت‌های به قدرت رسیدن فریدون و کیخسرو و به پادشاهی رسیدن بهرام گور می‌تواند به خواننده جوینده کمک کند که تفاوت کسب قدرت به عنوان حق مشروع و با هدف اداره بهتر امور را با خواستن قدرت برای قدرت بهتر بفهمد.

> حکومت خوب در شاهنامه بر سه رکن و نهاد «فر» و «آیین» و «زور» استوار است. فر، موهبتی است که پروردگار به فرد می‌بخشد. و به این ترتیب حکومت و آیین به یکدیگر پیوند می‌خورند. زور نیز به معنی تندرستی و توانایی حکمران در انجام کارویژه‌های فرمانروایی است

**در شاهنامه اشخاص یا پادشاهانی داریم که در ابتدا مستبد و خون ریز و مغرور نیستند مانند جمشید. چه می‌شود که این افراد مستبد می‌شوند و سیر دیکتاتور شدن در شاهنامه چطور ترسیم شده است؟**

تغییر پادشاه خوب به بد در شاهنامه فرایندی است که با تحولات اجتماعی و اقتصادی گره خورده است و پرداختن به آن نیازمند فرصت بیشتر. به هرحال روایت پادشاهی جمشید می‌تواند شروع خوبی برای این موضوع باشد. جمشید پسر طهمورث است و ادامه‌دهنده کارهای پدر و پدربزرگ. در زمان او و با همت او جامعه به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شود و توسعه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شروع می‌شود. بنابراین می‌توان مدعی شد که از دوره حکومت جمشید نوعی وجدان جمعی شکل می‌گیرد و به گسترش ارزش‌ها و باورهای اجتماعی می‌انجامد که به جامعه انتظام می‌بخشند و شبکه پیوندهای اجتماعی را مستحکم می‌کنند. سرپیچی و نادیده گرفتن این انتظام دلیل تبدیل حکمران خوب به بد است. بی درنگ اضافه کنم که دلایل این سرپیچی از روان‌شناسی فردی تا مشاوران بی‌خرد و تربیت نادرست را در بر می‌گیرد. جمشید را غرور قدرت و تکبر ناشی از موفقیت‌های پی درپی به حکمرانی بد تبدیل می‌کند: «بزرگی و دیهیم و شاهی مراست / که گوید که جز من کسی پادشاست» کیکاووس را بی‌خردی و مشاوران محافظه‌کار در حرکتی آونگی از خوبی و بی‌خردی قرار می‌دهد. به همین گونه کار هرمزد، پسر انوشیروان، بر پایه گفتارهای نادرست برخی مشاوران به ستمکاری و کشتار می‌کشد.

**در این داستان‌ها نقش درباریان و اطرافیان پادشاه پررنگ است. در شاهنامه، مشاوره‌های نادرست چه پیامدهایی دارد؟**

در سراسر شاهنامه نقش و تأثیر اطرافیان حکمران به ویژه دستور، وزیر، موبد، پهلوان در جهت‌دهی به شیوه حکومت با تأکید همراه است. به عنوان مثال در پادشاهی طهمورث، به دلیل راهنمایی‌های دستور او، شهرسپ، طهمورث صاحب فره ایزدی می‌شود و بر دیوان پیروز می‌شود: «مر او را یکی پاک دستور بود / که رایش ز کردار بد دور بود// همه راه نیکی نمودی به شاه / همه راستی خواستی پایگاه» بوذرجمهر مشهورتر از آن است که گفتن از او به تفصیل نیاز داشته باشد. بوذرجمهر به انوشیروان پند می‌دهد که: «اگر چند باشد سرافراز شاه / به دستور گردد دلارای گاه» به همین ترتیب می‌توان از تأثیر پهلوانان (سام و زال و رستم) یاد کرد که حکمران دادگر را حمایت و راهنمایی می‌کردند: «جهان پهلوان سام بر پای خاست/ چنین گفت کای خسرو دادراست// ز شاهان مرا دیده بر دیدنست / ز تو داد وز ما پسندیدنست»

**مهار شاهان در شاهنامه از طریق چه توصیه‌ها یا روش‌هایی انجام می‌شود؟**

مجالس هفتگانه بوذرجمهر و پندهای وزیر به خسرو اول انوشیروان اشاراتی به چگونگی کشورداری آرمانی و دوری از قدرت خودکامه است. دادگری و عدالت پیشگی و پرهیز از بیداد و ستم پایه آن اندرزها هستند. دبیر خردمند انوشیروان به او پند می‌دهد: «ابر شاه زشتست خون ریختن / به اندک سخن دل برآهیختن// همان چون سبک سر بود شهریار / بداندیش دست اندر آرد به کار» قدرت حکومت در شاهنامه از طریق این سازوکارها تحت نظارت و کنترل قرار می‌گیرد: ۱- خداوند که بخشنده فر پادشاهی است در صورت بیدادگری و منیت، فر را بازپس می‌گیرد. روایت نافرمانی جمشید و گریختن فر از او و سرانجام شوم او مشهورتر از آن است که به بازگویی نیاز داشته باشد. ۲- دین‌مردان در قالب نگهبانان آیین و حافظان قوانین شریعت، بر انجام کارویژه‌های حکمران نظارت می‌کنند. ۳- پهلوانان دارنده فر پهلوانی‌اند و حامی حکمران دادگر. در صورت بیدادگری پادشاه او را پند می‌دهند و در صورت نپذیرفتن پند از او روی می‌گردانند. پهلوانان در نبرد قدرت میان کیخسرو و فریبرز نقش مهمی ایفا می‌کنند. همچنین در پایان روایت کیخسرو مجادله کلامی کیخسرو با زال قابل ذکر است. کیخسرو به رغم پند زال جانشین خود را برمی‌گزیند و از این مرحله حضور پهلوانان در صحنه‌های نبرد کم‌رنگ می‌شود و ماجرا با نبرد اسفندیار و رستم به اوج می‌رسد.

**نقش مردم در ساخت جامعه سالم، در حماسه حکیم ابوالقاسم فردوسی چیست؟**

حضور مردم به معنای امروزی آن برای کنترل قدرت حکومتی در روایت‌های شاهنامه چندان پررنگ نیست. در روایت قیام کاوه علیه ضحاک درباره این حضور می‌خوانیم. به نظر می‌رسد انتخاب درفش کاویانی می‌تواند نشان هشداری برای حاکم در نظر گرفته شود که همواره خاطره ضحاک و کاوه و فریدون را زنده نگه می‌دارد. حضور مردم در سیاست در ابتدا و در پایان ماجرای ضحاک و ظهور فریدون است که مردم به سرعت در صحنه ظاهر می‌شوند و با همان سرعت نیز کنار می‌روند. در زمان به قدرت رسیدن پادشاهان دادگر نیز نشانی از عامه مردم دیده می‌شود، اما آن‌ها از زبان حاکم توصیف می‌شوند. همچنین هنگام بروز جنگ‌ها از مردم سخن به میان می‌آید. در این مواقع پادشاه یا فرمانده سپاه، لشکریان را به رعایت حقوق مردم فرمان می‌دهد.

> در سراسر شاهنامه نقش و تأثیر اطرافیان حکمران به ویژه دستور، وزیر، موبد، پهلوان در جهت دهی به شیوه حکومت با تأکید همراه است. به عنوان مثال در پادشاهی طهمورث، به دلیل راهنمایی‌های دستور او شهرسپ، طهمورث صاحب فره ایزدی می‌شود و بر دیوان پیروز می‌شود

به این ترتیب داوری درباره جایگاه مردم در سیاست و حکومت در شاهنامه دشوار است. به ویژه که اردشیر به عنوان یکی از پادشاهان آرمانی در شاهنامه کلیت جمعیت را جاهل و اعتمادناپذیر می‌خواند: «مجوی از دل عامیان راستی/ که از جست وجو آیدت کاستی// وزیشان ترا گر بد آید خبر/ تو مشنو ز بد گوی و انده مخور// نه خسرو پرست و نه یزدان پرست / اگر پای گیری سر آید به دست// چنین باشد اندازه عام شهر/ ترا جاودان از خرد باد بهر»